

# انسان در جستجوی معنا

دکتر ویکتور فرانکل

نهضت صالحیان - مهین میلانی



انتشارات لیوسا

کاپوهای برجسته - زندانیانی که به عنوان افراد امین مورد استفاده قرار می‌گرفتند و در نتیجه از امتیازهایی برخوردار بودند - نمی‌پردازد. سخن از فداکاری‌های مصلوب‌شدگان و مرگ توده‌های ناشناخته و مجرمانی است که گزارشی از آنان در دست نداریم. اینها همان زندانیان عادی بودند که نشان ویژه‌ای روی آستین خود نداشتند و کسانی بودند که به شدت مورد تحقیر کاپوها واقع می‌شدند؛ کاپوهای که هرگز مزه‌ی گرسنگی را نمی‌چشیدند، درحالی‌که آنان یا چیزی برای خوردن نداشتند یا با اندک غذایی فریاد شکم را می‌خواباندند. اما زندگی و گذران بسیاری از کاپوها در اردوگاه‌ها، بهتر از زندگی پیشینیان بود. اغلب کاپوها بیشتر از زندانبانان به زندانیان سختگیری می‌کردند و آنان را بیرحمانه‌تر از اس.اس‌ها به باد کتک می‌گرفتند. ناگفته نماند که کاپوها را از میان زندانیانی برمی‌گزیدند که شخصیت‌شان نشان‌دهنده‌ی چنان رفتاری بود که اس.اس‌ها انتظارش را داشتند، و چنانچه در عمل خلاف خواسته و انتظار اس.اس‌ها تشخیص داده می‌شد، بی‌درنگ از کارشان برکنار می‌شدند. کاپوها به سرعت به خلق و خوی اس.اس‌ها و زندانبان‌های اردوگاه‌ها پی می‌بردند. بنابراین در مورد آنان نیز می‌توان بر پایه‌ی اصول روان‌شناسی داوری کرد. کسانی که در خارج زندان بودند به این علت که تحت تأثیر عواطف و احساسات ترحم‌آمیز واقع می‌شدند، تصورات نادرستی درباره‌ی زندانیان داشتند زیرا از مبارزه‌ی بین زندانیان برای زنده ماندن و یکه‌تکه نان آگاه نبودند.

این مبارزه و تلاش به طرز خشن و بی‌رحمانه و تنها برای به چ

## تجاریبی از اردوگاه کار اجباری<sup>۱</sup>

این کتاب در نظر ندارد از اتفاقات و رویدادها گزارشی ارائه دهد، بلکه تجاریبی شخصی را منعکس می‌کند که میلیون‌ها انسان آن را لمس کرده و از آن رنج برده‌اند.

می‌توان گفت کتاب شرحی است از درون اردوگاه کار اجباری که توسط یکی از کسانی که از آن جان سالم به در برده است، بازگو می‌شود. داستان به رویدادهایی هولناک (که کمتر در حد باور مردم است) نمی‌پردازد، بلکه به زجرهای کوچک اشاره می‌کند و آنها را می‌شکافد. به سخن دیگر، تلاش ما در این داستان بر آن است به این پرسش پاسخ دهیم که زندگی روزانه در اردوگاه کار اجباری، در ذهن یک انسان معمولی چگونه بازتابی دارد؟

بیشتر رویدادهایی که در اینجا نشان داده می‌شود، در اردوگاه‌های بزرگ و مشهور روی نداده، بلکه در اردوگاه‌های کوچکی رخ داده است که بیشتر آدم‌سوزی‌ها در آنجا انجام می‌گرفت. به عبارت دیگر، این داستان به رنج و مرگ قهرمانان بزرگ و زندانیان شناخته شده یا

علاقه مند بود. اغلب شماره‌ی زندانی را روی بدن او خالکوبی می‌کردند یا روی قسمت ویژه‌ای از کت، پالتو یا شلوارش می‌دوختند. هر زندانبانی که می‌خواست زندانی را تنبیه کند، کافی بود نیم‌نگاهی به شماره‌اش بیندازد (که چقدر ما از این نیم‌نگاه‌ها وحشت داشتیم!) و نیازی نبود اسمش را بپرسد.

برگردیم به کامیونی که زندانیان را حمل می‌کرد. در اینجا هم وقت تنگ بود و هم اینکه دیگر مسائل وجدانی و اخلاقی مطرح نبود. در ذهن هر زندانی تنها یک اندیشه جولان می‌داد: خود را برای خانواده‌اش که در انتظار او بود زنده نگه دارد، و جان دوستانش را نجات بخشد. بنابراین بدون کوچک‌ترین تردیدی، زندانی دیگر یا شماره‌ای دیگر را برمی‌گزید تا به جای او راهی شود.

همان‌طور که پیش‌تر یادآور شدیم، گزینش کاپوها یک جریان منفی بود، زیرا تنها بی‌رحم‌ترین زندانیان برای این شغل برگزیده می‌شدند (گرچه گاهی استثناهایی نیز به چشم می‌خورد). علاوه بر گزینش کاپوها که توسط اس.اس‌ها صورت می‌گرفت، نوعی خودگزینی نیز همواره در میان همه‌ی زندانیان جریان داشت. روی هم‌رفته تنها زندانیانی می‌توانستند زنده بمانند که پس از سال‌ها جابه‌جایی از اردوگاهی به اردوگاه دیگر، و در مبارزه برای زنده ماندن، فاقد همه‌گونه ارزش‌های اخلاقی شده بودند. آنان برای نجات جان خود حاضر بودند به هر کاری دست بزنند، اعم از کار شرافتمندانه یا غیرشرافتمندانه.

آنان دزدی می‌کردند و دوستانشان را لو می‌دادند و سرانجام توانایی‌های خود - ولو خشن و بی‌رحمانه - استفاده می‌کردند. ما که

آوردن تکه‌ای نان بخورونمیر روزانه، پیوسته در جریان بود. برای نمونه، کامیونی را در نظر می‌گیریم که رسماً اعلام می‌شد باید شمار ویژه‌ای از زندانیان را به اردوگاهی دیگر حمل کند، اما حدس نزدیک به یقین همه این بود که مقصد نهایی کامیون به اتاق‌های گاز منتهی خواهد شد. به این ترتیب عده‌ای از زندانیان بیمار و ناتوان و ازکارافتاده را برمی‌گزیدند و به یکی از اردوگاه‌های مرکزی بزرگ که مجهز به اتاق‌های گاز و کوره‌های آدم‌سوزی بود، روانه می‌کردند. شیوه‌ی کار زنگ خطری بود برای یک درگیری آزادانه بین همه‌ی زندانیان، یا برخورد یک گروه با گروهی دیگر. آنچه جنبه‌ی حیاتی داشت این بود که همه می‌کوشیدند نام خود یا دوستانشان از فهرست گروه اعزامی حذف شود، درحالی‌که به جای نام حذف شده حتماً می‌بایست یک نفر جانشین او می‌شد. چون با هر کامیونی می‌بایست تعداد معینی از زندانیان روانه می‌شدند و از آنجا که موجودیت هر زندانی با یک شماره مشخص می‌شد، بنابراین مهم نبود که چه کسی با کاروان به راه می‌افتاد. تنها کافی بود تعداد نفرات درست باشد.

مدارک زندانیان را به محض ورود به اردوگاه (دست‌کم این شیوه‌ای بود که در آشویتس<sup>۱</sup> به کار گرفته می‌شد) همراه با سایر وسایل‌شان می‌گرفتند. به هر زندانی فقط فرصت داده می‌شد نام یا حرفه‌ای ساختگی برای خود برگزیند، که عده‌ی زیادی به دلایل مختلف چنین می‌کردند. سرپرست زندانیان تنها به شماره‌ی اسرا

۱. شهری در لهستان که آلمان‌ها در جنگ جهانی دوم در آنجا اردوی کار اجباری داشتند و چهار میلیون تن از اسرا، به‌ویژه یهودیان، در این اردوگاه به‌وسیله‌ی گاز، تزریق اسید فینیک، گلوله، دار، گرسنگی و بیماری از بین رفتند - م.